

از سنگریزه تا هسته خرما

علیرضا ذکاوتی قراگزلو

راویانی که گرایش‌های خاص نیز نداشته‌اند، می‌توانسته‌اند حامل یا محمل منقولات دستکاری شده یا بکلی ساختگی تاریخی و عقیدتی واقع شوند؛ بدون آنکه خود متوجه باشند. در این مقاله به این نوع روایات نظر داریم.

اصولاً تمایلی در بره‌هست که شنیده‌ها و خواننده‌ها را آنگونه که خود می‌خواهد بفهمد، می‌فهمند و از گفته‌های مشاهیر، برداشتی همساز با گرایش‌های خود دارد؛ مضاف به اینکه گاه از باب یازگیری و مستندنمایی و اعتباربخشیدن به عقاید خود، آنها را به بزرگان و کسانی که مقبولیتی داشته‌اند، نسبت می‌دهد. حتی بعضی برای آنکه نوشته‌ها و گفته‌هایشان مطرح شود، حرف‌های خود را با انتساب به پیشینیان به هزینه می‌گذاشته‌اند و مصرف می‌کردند. دو نمونه می‌آورم:

۱. جاحظ می‌گوید: در اوایل نویسندگی نوشته‌های مرا نمی‌خواندند؛ چون مرا به اصطلاح تحویل نمی‌گرفتند؛ لذا بعضی رسالات خود را به آدم‌های مشهور (مثلاً سهل بن هارون از مؤسسان بیت الحکمة) نسبت می‌دادم، آن‌گاه با تحسین از آن نسخه‌ها برمی‌گرفتند! اتفاقاً فصلی از البخلاء - شاهکار جاحظ - به سهل بن هارون نسبت داده شده و هم‌اکنون جزو آن کتاب است.

۲. ابوحیان توحیدی می‌نویسد: کلامی از حکمای یونان را دیدم که یکی از شیعیان به ائمه نسبت می‌دادند؛ چون اعتراض کردم، گفتند آن کلام به صاحب حق برمی‌گردد!!

نمونه مشهوری از این نوع، اصل مشهور «حد وسط اخلاقی ارسطویی» به صورت حدیث «خیر الامور اوسطها» می‌باشد که اگر دقت شود گاهی با شرع سازگار نیست.

چکیده: به زعم نویسنده ی نوشتار حاصن، روایات به چهار گروه اصلی عقیدتی، تاریخی، احکام و اخلاقیات تقسیم می‌شوند. در این بین، روایات تاریخی و عقیدتی با همه اهمیتی که دارند مورد بررسی قرار نگرفته‌اند. به اعتقاد وی، هرچند در کتب رجال، آنجا که به گرایش‌های مذهبی و احیاناً انحرافی بعضی روات اشاره می‌شود، خود به خود روایات آنها محل تردید قرار می‌گیرد اما این تمام مطلب نیست؛ زیرا بعضی راویانی که گرایش‌های خاص نیز نداشته‌اند می‌توانسته‌اند حامل یا محمل منقولات دستکاری شده یا بکلی ساختگی تاریخی و عقیدتی واقع شوند بدون آنکه خود متوجه باشند. از این رو، نویسنده در نوشتار حاصن، نگاهی اجمالی بر این دسته از روایات دارد و در هر یک از موارد، اقدام به ارائه شاهد مثال‌هایی نموده است.

کلیدواژه: روایات تاریخی، روایات عقیدتی، روایات ساختگی.

سال‌ها پیش به مناسبتی نوشته‌ام: روایات به چهار گروه اصلی عقیدتی، تاریخی، احکام و اخلاقیات تقسیم می‌شوند که صرفاً درباره روایات احکام، نقد و تمحیص صورت گرفته و فی الواقع دو علم رجال و درایه به همین منظور تأسیس شده است. البته در مورد روایاتی که موضوع اخلاقی یا مستحبات شرعی دارد، شاید حقیقتاً لزومی به حلاجی نباشد و از دیرباز علما به «تسامح در ادله سنن» قائل شده‌اند.

روایات تاریخی و عقیدتی با همه اهمیتی که دارند، مورد بررسی قرار نگرفته‌اند؛ هرچند در کتب رجال، آنجا که به گرایش‌های مذهبی و احیاناً انحرافی بعضی روات اشاره می‌شود، خود به خود روایات آنها محل تردید قرار می‌گیرد؛ اما این تمام مطلب نیست؛ زیرا بعضی

۱. تشیع و تصوف؛ ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگزلو؛ ج ۱، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۹، ص ۱۲۵ (حاشیه).

دیگر خودش هم متوجه بافندگی نیست و رفته رفته امر به خودش مشتبه می شود؛ می پندارد درست می گوید. چند سال پیش یکی از استادان معروف فلسفه نوشت: عبدالرزاق کاشانی شرح فصوص را به خواهش شمس تبریزی نوشته است! حال آنکه عبدالرزاق کاشانی بعد از شمس تبریزی بزرگ شده و درس خوانده و کتاب نویس شده است. این بزرگوار شمس الدین کیشی را با شمس تبریزی اشتباه می کند. دیگری بارها شعر معروف صاحب بن عباد (رق الزجاج ورق الخمر) را به ابن فارض نسبت داد. چند بار نوشته ایم گوش اش به کار نیست. یک نویسنده بسیار معروف اسلامی که به فلسفه معروف است و می گویند همه چیز بلد بوده، می نویسد (یحیی) سهروردی فیلسوف متأثر از ابن عربی است! یک چیزی شنیده که سهروردی صوفی با ابن عربی ملاقات داشته قاطی کرده و توجه ننموده که پیش از آنکه ابن عربی به تألیف و تصنیف و احیاناً تدریس و ارشاد شهرت پیدا کرده باشد، سهروردی فیلسوف به شهادت رسیده بود! ممکن است بگویید اینها چه ضرری به فلسفیدن دارد؟ می گویم به «حقیقت» که هدف فلسفیدن است، ضرری زنده. به علاوه کسی که در منقولات این چنین شلخته باشد، در مسائل عالی تر و معقولات حساس تر یقیناً رعایت امانت نخواهد کرد. مشهور است که علامه قزوینی - حتماً از باب مثال - می فرموده است که من بسم الله الرحمن الرحیم را هم از روی قرآن می نویسم؛ حال آنکه هر مسلمان عامی روزی دهها بار «بسم الله» را بر زبان می آورد و مسلماً قزوینی هم «بسم الله» را از بر بوده است! اما بعضی ها شأن شان اجل از آن است که کتاب نگاه کنند.

یک نمونه عجیب، مورد ارسطوست که متأخران روایتی می آورند که وی پیغمبر بوده و قومش قدر او را نشناخته اند. جالب است که مخاطب این «حدیث» هم عمرو عاص است - کسی که کتابخانه اسکندریه را آتش زد - آنچه تاریخ صریح به ما می گوید، ارسطو در ذهن، مردی دانشی و آزاداندیش بوده است؛ اما در عمل از آداب و رسوم قوم مشرک خود پیروی می نموده است؛ چنانکه در آخرین وصیت، خروسی را برای معبد (= بتخانه شهر) نذر و نیاز کرده است.

اصولاً در فرهنگ یونان چه به روایت عامیانه و افسانه ای اش، چه به روایت اهل تاریخ و دانش، «پیغمبری» به معنای ادیان ابراهیمی مفهوم نداشته، چنانکه در رسالات افلاطون پیغمبری و شاعری از یک مقوله انگاشته شده است. حال به یاد آورید: روایاتی در کتب فلسفه اسلامی هست که فلان فیلسوف معلوماتش را از لقمان یا سلیمان یا ارمیا یا موسی (ع) گرفته است و نیز ادیس پیغمبر را با هرمس مثلت یا هرمس الهرامسه که شخصیتی اسطوره ای است و پدر فلسفه محسوب می شود، یکی انگاشته، تطبیق کرده اند که این مطلب در غالب کتب تاریخ فلسفه هست. حاج ملاهادی که ذوالقرنین را اسکندرمی انگاشته - که این غلط است - و از طرفی تصور می نمودند

باری، از زمانی که مباحث عقیدتی میان مسلمانان در گرفت و آن در حقیقت از رحلت پیغمبر آغاز می شود، یا حتی از زمان خود پیغمبر نیز حدیث سازی شروع شد؛ چرا که فرموده است: «من کذب علی متعمداً فلیتوبوا مقعده من النار» (معجم و نسینگ؛ ج ۱، ص ۲۲۹).

البته اوایل کار تعداد این گونه نقل قولهای دروغین اندک بوده و نظر به اینکه سازندگان آن حدیث ها خود اهل زبان و دارای شیوه گفتاری مشابه به عصر نبوی بوده اند، تشخیص سبک شناختی آن احادیث بسیار دشوار است و فقط با قرائن خارجی می توان به جعلی بودن آنها یقین کرد؛ اما آنچه متأخران، مثلاً در این سیصد، چهارصد سال اخیر بر ساخته اند، چنان عربی های

روایات به چهار گروه اصلی عقیدتی، تاریخی، احکام و اخلاقیات تقسیم می شوند که صرفاً درباره روایات احکام، نقد و تحویص صورت گرفته و فی الواقع دو علم رجال و درایه به همین منظور تأسیس شده است.

روایات به اصطلاح فلسفی و عرفانی را نمی بینند و سلیقه خود را بردیگران هم القاء و تلقین و تحمیل می کنند و بدیهی است که ناخواسته، هم به فهم صحیح دین لطمه می زنند و هم به درک درست از فلسفه؛ و اگر واقعاً بخواهند فلسفه باشد.

البته روایاتی که محتوای فلسفی و عرفانی دارند، همگی غالباً در سیصد، چهارصد سال گذشته بر ساخته نشده اند، بلکه در دوران نزاع متکلمان و فیلسوفان و درگیر و درجنگ «هفتاد و دو ملت» از باب «الغریق یتشبث بکل حشیش» کسانی خواسته اند به اندک تقریبی چیزی در تأیید دیدگاه خود بیابند یا بیافند یا به پیشینیان ببندند و این «پیشینیان» منحصرأ بزرگان مذهب نبودند، بلکه به قدمای فلاسفه هم دروغ بستند. مگر نه اینکه بخشی از تاسوعات فلوطین را به نام «اثولوجیا» به ارسطو نسبت داده اند که البته این دروغ از حوزه اسکندرانی شروع شده است. در کتب فلسفه اسلامی متأخر، به تالس مطالبی درباره علم باری نسبت می دهند^۲ یا ملاصدرا به ذیمقراطیس برداشت های الهی و عرفانی نسبت داده است.^۳

شاید وجه این انتحال ها این باشد که می خواسته اند حرف خود را چهارمیخ محکم سازند و می پنداشته اند با برف انبار کردن و حجیم ساختن «منقولات» ساختگی، دیگر مولای در زحرف شان نمی رود. بدیهی است وقتی ذهنی یا قلمی به این روش عادت کرد،

۲. نوشین رضانزاد؛ حکم سبزواری، تهران: سنائی، ۱۳۷۱، ص ۶۴۱.

۳. اسفاز؛ ج ۵، ص ۲۳۶، قس با: همان، ج ۵، ص ۲۵۳.

کلمات و مکالمه‌شان خود را از دست خواهد داد. اینگونه استناد بی دروپیکروبی وجه به آیات قرآنی، از فصوص ابن عربی شروع می‌شود و هرکس آمده نغمه‌ای بر طنبور افزوده است. غافل از آنکه آن ناقه این بار را نمی‌کشد.

به بحث خود برگردیم: آیا می‌توان قواعد فلسفی را از روایات و آیات استخراج داشته، استنباط کرد؟ آیا «اول ما خلق الله العقل» با قرائت کلمه «عقل» به صورت مرفوع صحیح است؟ یا آنکه کلمه عقل منصوب است و صورت دیگری از آن روایت است که: «لما خلق الله العقل... قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال وعزتي وجلالي ما خلقت خلعا هو احب الي منك... اما اني اياك امر و اياك انهي

و اياك اعاقب و اياك اثيب؟»^۶ آیا

برای آنکه یک اصل فلوطینی را به اسلام بار کنیم، باید حدیث را غلط بخوانیم؟

آیا استناد به اینکه امام صادق (ع) در توحید مفضل به سخن ارسطو اشاره کرده، حرفی عالم‌پسند است؟^۷ یا خواسته‌اند عوام را خوش آید؟

اما هر شیعی ولو عامی باشد، می‌داند شأن امام صادق (ع) اجل از آن است که به ارسطو استناد

فرماید؛ چون اساساً نسخ معارف و حیانی الهی با دانش شکننده بشری متفاوت است. حالا بگذریم از اینکه بعضی، توحید مفضل را به این صورت که هست، منحول می‌دانند. اینکه بعضی قواعد علم اصول با بعضی روایات مناسب درآمده، دلیل نمی‌شود که قواعد فلسفی را بخواهیم به زور از روایات بیرون بیاوریم. اگر قاعده عقلی از روایات بیرون بیاید، چه نیازه روایت؟ عقل که داریم! اصولاً شرع برای مواردی آمده که عقل به آن نمی‌رسد. بیشتر فقها مستقلات عقلی را نمی‌پذیرند.

محدثان قدیم خصوصاً قمیون که ائمه یا اصحاب درجه اول ائمه را دیده بودند، روایات غلوآمیز را نمی‌پذیرفتند و با احساس صادقانه بگر خود به محض برخورد با یک مصطلح نوظهور در روایتی گوش‌شان زنگ می‌زد که کلام، غریبه است و آشنا نیست. حق این است که هرکس می‌خواهد از روایات استفاده کند، شمع ذوق و لمس و نظرو سمع خود را پاک کند تا هر عبارت عربی را روایت از معصوم نپندارد.

که ارسطو منطق را به خواهش اسکندر نوشت، چنین سروده: «الفه الحکیم رسطالیس / میراث ذی القرنین القدیس»^۴ که البته آخر مصرع اول مرفوع است و آخر مصرع دوم مجرور یا به تقدیر منصوب است! حالا مگر واجب است آدم شعری بگوید که هم مضمونش غلط باشد و هم قافیه‌اش معیوب.

طبیعی است وقتی با این درجه از تسامح «فلسفه» بخوانند، در مسائل نقلی صرف چقدر مجال «بلند نظری و گذشت» هست. می‌گویند چه عیبی دارد حرف زید به عمر و نسبت داده شود. اصل کار حرف است، نه گوینده آن! همین اخلاق علمی در اخلاق عملی ما هم بروز و ظهور دارد؛ هر حرفی را به راست یا دروغ به هرکسی نسبت می‌دهیم و در گفتن و شنیدن دروغ و غلو و اغراق و تعارف و فحش، حد نمی‌شناسیم. کلام گهرباری از یکی از ائمه (ع) نقل است که پرسیده شد: ادنی درجه کفر چیست؟ فرمود: اینکه به حصی بگویی «نوی» و به «نوی» بگویی «حصی»! ملاحظه کنید اینکه به هسته خرما بگویی ریگ یا به ریگ بگویی هسته خرما، درجه‌ای از کفر (= حق پوشی) است.

همین تسامح و سهل‌انگاری، بلکه ولنگاری به عرصه مقدمات هم سرایت می‌کند؛ مثلاً آیه ۸۸ سوره نمل «وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب» را که از قبل و بعدش هم معلوم است مربوط به روز قیامت می‌باشد، ملاصدرا دلیل بر حرکت جوهریه گرفته، در چند جا برای مسائل دیگر هم به آن استناد کرده است که بنده در کتاب سیر تاریخی نقد ملاصدرا بدانها اشاره کرده‌ام.^۵ بگیرم حرکت جوهریه و آن مسائل دیگر که ملاصدرا این آیه را دلیل آنها می‌داند، صحیح باشد؛ چرا باید به قرآن استناد نادرست کرد؛ آن هم از کسی که علاوه بر جهت حکمت، عنوان مفسر و حتی فقیه هم دارد. یادم هست یک وقت با صاحب نظری روی این مطلب بحث می‌کردم. آخرش با طنز گفت «از باب تیمن و تبرک آیه شریفه را آورده است»!

دانشمند باریک بین حجت الاسلام والمسلمین سید حسن اسلامی مقاله پر مطلب و جذابی نوشته‌اند تحت عنوان «ملاصدرا و معضل انتحال». بنده می‌خواهم عرض کنم بدترین نوع انتحال که منحصر در ملاصدرا و پیروانش نبوده و نیست، استفاده و استناد به احادیث مشکوک فیه یا برداشت معنی «لایرضی به صاحبه» از حدیث و روایتی صحیح است و از آن میان نسبت دادن معانی غیر مرتبط به آیات قرآنی، به تأویلگری بی‌وجه و تفسیر به رأی که حرام و در هر حال مذموم است، می‌کشاند. اگر در تأویل از این هم که هست باز تر شود، دیگر سنگ روی سنگ بند نخواهد شد. پس تکلیف «اصالت ظهور» چه می‌شود. اگر هرکس دلش بخواهد به هر کلمه هر معنایی بدهد، دیگر

۶. محمد بن یعقوب کلینی؛ اصول کافی؛ کتاب العقل والجهل، ج ۱.

۷. جواد خرمیان؛ قواعد فلسفی در قلمرو روایات؛ ج ۱، ص ۳۴.

۴. حسن حسن زاده آملی؛ شرح المنظومه؛ ج ۱، ص ۵۹.

۵. سیر تاریخی نقد ملاصدرا، علیرضا ذکاوتی فراگزلو، نشر هستی نما، ۱۳۸۶.

زد توب بسته به درک! عقول عشره سرچاش هست. این است نمونه بحث های فلسفی کسانی که از چیزهای غیرقابل دفاع، دفاع می کنند. در همین کتب قدیم، عرش قرآنی را با فلک اطلس، و کرسی را با فلک ثوابت تطبیق کرده اند و سماوات سبع قرآنی را همان هفت فلک مربوط به هفت جرم آسمانی زیر می دانند:

قمر است و عطارد و زهره
شمس و مریخ و مشتری و زحل

این فرضیه نه فلک و ده عقل، آنقدر زورکی ولایتچسبک بوده که حتی قدما نیز بعضاً منکر شده اند. شیخ اشراق حصر عقول را درده منکر است و بعضی منجمان و هیأت دانان قدیم، تعداد افلاک را بیش از نه تا می دانند. وقتی شما حرف های قرن ها پیش منسوخ شده بطلمیوس را با قرآن ربط می دهید و قرآن را با پندارهای به ظاهر علمی بسیار کهن تفسیر می نمایید، آیا فکر کرده اید که با رد شدن آن فرضیه ها، به عقاید نیز لطمه می خورد؟ آیا سلمان و ابوذر و عمار و حذیفه و ابن عباس از کلمات قرآنی همین چیزهایی را که بعضی متفلسفان و متصوفان تفسیر می کنند، برداشت می نموده اند؟!

اساساً فلسفه ای که از یونان - یا دیگر مناطق دنیای قدیم - به دست مسلمانان رسیده و ترجمه و شرح کردند، انسان بنیاد است، و حتی اگر ریشه شرقی فلسفه را به ایران و مصر و هند و بابل برگردانیم، باز هم هیچ یک از این پیغمبران ابراهیمی در شجره نسب فلسفه قرار نمی گیرند. حال سؤال این است که فلسفه یونان چرا باید مقدس تلقی شود یا چرا باید «امر قدسی» را توجیه انسان بنیاد نمایند؟ هرگاه عقل بشری می توانست به ماوراء طبیعت رخنه کند، وحی به افراد خاص لزومی پیدا نمی کرد و هرگاه وحی همان چیزهایی را می خواهد بگوید که عقل به آن می رسد، پس عقل چه کاره است؟ البته در اینجا مراد تعقل ناب فلسفی است نه تعقل سالم بشری یا «عقل سلیم» که مخاطب دین هموست. آیا التقاط عقاید دینی با فلسفه های جدید ممنوع است، ولی آمیخته شدن آن به آواری از موارث دنیای قدیم - یونانی، هندی، مصری، بابلی، و ایرانی کهن - به صرف اینکه عتیقه شده است، اشکال ندارد؟! اگر التقاطی گری مذموم است، هم از نوع کهنه و هم از نوع جدیدش باید نکوهیده باشد. اشتباه نشود آنچه گفته شد، نه اخباری گری و سلفی گری است و نه مکتب تفکیک، بلکه فقط یادآوری این نکته است که ریگ را ریگ بنا مییم^۹ و هسته خرما را هسته خرما....

پس این احادیث که از دیرباز در کتب عرفانی و سپس فلسفی راه یافته و در کتب کلام نیز کمابیش هست، همگی باید با احتیاط تلقی شود. البته تشکیک به حق در مضمونی یا تردید در سند حدیثی، نمی تواند مستمسک این قرار گیرد که تصور شود ما منکر کل احادیث و روایات ایم. به قول مولوی:

هرکه گوید جمله حق از احمقی است
هرکه گوید جمله باطل او شقی است

البته بر این جمله باید افزود که تغییر و تبدیل ها و کم و زیاده ها، همیشه عمدی و مغرضانه نبوده است؛ زیرا ممکن است بر اثر سستی حافظه یا برداشت نادرست باشد یا راوی متوجه نباشد که معصوم (ع) در آن لحظه از روی تقیه سخن گفته است. اما این را هم باید توجه داشت که زنادقه و غلات هزاران حدیث بر ساختند تا مدعای خود را اثبات یا سخنان خصم را نفی کنند. بعضی اوقات هم از سر «حسن نیت» کسانی به خیال خود «مطالب عالییه» را در کتابی حدیثی عرضه می نمودند تا به خیال خود قرآن و عرفان و برهان را یک کاسه سازند. این احتمال هم هست که کسی مطلبی در ذهن داشته و با الفاظ مصطح متأخر بیان نمود و به صدر اول منسوب داشته است؛ مثلاً آیا نمی توان تصور نمود که یک شیعه معتزلی مسلک فخره «نظام توحید نفی الصفات عنه» را ضمن عبارات «کتاب الاحتجاج» گنجانده باشد؟ اگر دقت کنید در صد صفحه اول کلمه «صفات» رایج نبوده، بلکه در این معنا «نعوت» به کار می برده اند.

اساساً در نقل استناد به کتاب هایی همچون الاحتجاج یا عیون اخبار الرضا جای تأمل است؛ با توجه به اینکه اساس تألیف آنها اثبات عقاید مذهبی است و گاه صورت زبان حال دارد؛ نه اینکه عین سخنان معصوم در محاجه با این فرد یا آن ملحد و بهمان ناصبی بوده باشد. البته اصل مباحثات معصومین با معارضین اسلام قابل انکار نیست. بحث در این یا آن مورد این کلمه و آن کلمه است؛ مثلاً آیا کلمه «حکمت» در قرآن، همان فلسفه اصطلاحی است؟ تفاسیر و روایات این را نمی گویند؛ چنانکه ذیل «ولقد آتینا لقمان الحکمه»، فرموده اند: «الفهم والعقل». و در بحار الانوار از امام صادق (ع) نقل شده است: «القلب يفكر بالعقل الذی فیه» (روایات را با مشابهنش، در کتاب قواعد عقلی در قلمرو روایات،^۸ ج ۲، ص ۸۵ به بعد ببینید).

از موارثی که در حوزه ها تدریس می شود و جزء مسلمات تلقی می گردد، فرضیه عقول عشره است. به یاد دارم چند سال پیش در یک مجلس رسمی در صحبت با یک استاد مبرز فلسفه اسلامی دانشگاه تهران اظهار کردم: عقول عشره با افلاک تسعه مربوط است و افلاک تسعه را چند صد سال است کپرنیک به توب بسته! آن استاد فریاد

۹. رک: شیخ صدوق؛ معانی الاخبار؛ ص ۳۹۳ و محمد بن یعقوب کلینی؛ اصول کافی؛ ترجمه مصطفوی؛ ج ۳، ص ۱۱۳.

۸. انتشارات دفتر نشر و پژوهش سهروردی، ج ۲، ۱۳۸۹.